خاتميت، مفهوم و فلسفه آن‏

محمدباقر شريعتى سبزوارى‏

موضوع خاتميت، از مهم‏ترين مباحث كلامى و دينى است. براى شروع بحث، زمينه سازى و تقريب ذهن، ابتدا به چند نكته اشاره كرده و سپس به اصل موضوع مى‏پردازيم.

1. تمام پيامبران راستين با وجود تفاوت هايى در برخى از فروع، همگى در اصول دين و بخشى از فروع آن، اشتراك داشته‏اند. آنان حامل رسالت و مكتبى واحد بوده‏اند كه تحت عنوان «اسلام» به شكل‏هاى مختلف ظهور كرده است، چرا كه جوهره دين از نظر آفريدگار متعال، آيين اسلام است و بس. قرآن مى‏فرمايد: «انّ الدّين عند الله الاسلام»؛(1) «فمن يبتغ غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه و هو فى الآخرة مِنَ الخاسرين.»(2)

به همين دليل است كه قرآن مى‏فرمايد: حضرت ابراهيم، نه يهودى بوده و نه مسيحى«و لكن كان حنيفاً مسلماً؛(3) بلكه او گرايش به حق داشت و مسلمان بود.»

2. هنگامى كه انسان از نظر عقل و استعداد به رشد كافى رسيد آيين اسلام نيز در شكل كامل و جامع آن، از سوى حضرت محمد بن عبدالله (ص) به جامعه انسانى تقديم گرديد. ولى آن‏چه بايد گفت اين كه جامعه بشرى از نظر عقل و دين، دو مرحله اساسى داشته است: يك مرحله، پيش از بلوغ اجتماعى و عقلانى بشر كه نمى‏توانسته تعليمات دينى را به صورت كلى دريافت و در حافظه نگه دارى نمايد؛ مرحله ديگر، پس از بلوغ فكرى بوده كه توانايى درك و فهم دين را به شكل جامع آن داشته است. در اين مرحله او مى‏توانسته اساس نامه و مرام نامه زندگى خود را حراست كرده و كتاب آسمانى خود را كه يك اعجاز لفظى ماندگار است، بدون تحريف و بى عيب حفاظت نمايد؛ در حالى كه از كتاب‏هاى آسمانى پيش از قرآن، از جمله تورات و انجيل، آثار درستى بر جاى نمانده است؛ يا به كلى نابوده شده‏اند و يا به صورت تحريف شده و ناقص، بخشى از آن باقى مانده است.

3. اديان پيشين، غالباً زنده كننده، مروّج شريعت‏هاى قبلى و مبلّغ دستورات جزئى بوده‏اند و به ندرت مكمّل و بعضاً ناسخ شريعت سابق خود محسوب مى‏شدند؛ آن هم نه به دليل اين كه اصول كلى زندگى بشر تغييرپذير است، بلكه بدان علت كه برخى از موضوعات در آن زمان‏ها نبوده است؛ مانند: بيمه، تغيير جنسيت و... مضاف بر اين كه تعليمات شرايع قبلى بر اساس ملاك‏هاى كلى و تفريع فروع از اصول كلى نبوده است، چرا كه بشر به دليل عدم ظرفيت و قابليت نمى‏توانسته كليات دينى و اصول اعتقادى و اخلاقى را دريافت نمايد و به مرحله اجرا در آورد.

معمولاً كار انبياى گذشته، بيان و ابلاغ دستورهاى جزئى بوده است و مقررات جزئى و مقطعى، بر خلاف معالم كلى، تغييرپذير مى‏باشد و تغييرات هم، ناشى از وجود يك سلسله اصول ثابت و كلى است؛ مثل اين كه يك جا بايد خشونت به خرج داد و در جاى ديگر نرمش، در شرايط خاصى دروغ لازم است و در موارد ديگر، حرام و... اين امور، به دليل وجود يك رشته عناوين كلى است ولى از آن جا كه در زمان حضرت موسى و حضرت عيسى (ع) بشر نمى‏توانست قواعد كلى دينى را دريافت نمايد، از اين رو خشونت در عصر موسى(ع) ثابت تلقى شد و نرمش و مدارا در زمان حضرت عيسى (ع) كلى و ابدى گرديد. اما حضرت محمد (ص) كليات را ابلاغ كرد و جزئيات را متفرع بر آنها قرار داد، از اين رو تغييرات در حوزه فروع انجام مى‏گيرد، نه اصول. به همين دليل، رفتار خشونت‏آميز و يا مدارا، در تمام عصرها بر اساس ضوابط كلى به صورت موردى قابل نفى و اثبات مى‏باشد.

4. هر كسى شايسته رسالت و پيامبرى نيست؛ چنان چه نهاد نبوت نيز به نوبه خود مراتب و درجاتى دارد. به قول عرفا، مظهر بودن انسان براى اسم‏هاى جلال و جمال حق، يك سان نمى‏باشد: «تلك الرسل فضّلنا بعضهم على بعض؛(4) ما برخى از رسولان را بر بعضى برترى بخشيديم». به دليل اين كه حضرت رسول (ص) مظهر اتمّ و اكمل اسماى حسنا و صفات علياى حضرت حق مى‏باشد، قابليت خاتميت را پيدا كرده است. به قول شبسترى:

يكى خط است از اول تا به آخر

بر او خلق خدا جمله مسافر

در اين ره انبيا چون ساربانند

دليل و رهنماى كاروانند

وز ايشان سيّد ما گشته سالار

همو اول همو آخر در اين كار

احد در ميم احمد گشت ظاهر

در اين دور، اول آمد عين آخر

زاحمد تا احد يك ميم فرق است‏

جهانى اندرين يك ميم غرق است‏

بر او ختم آمده پايان اين راه‏

بدو منزل شده اُدعوا الى الله‏

مقام دل‏گشايش جمع جمع است‏

جمال جان‏فزايش شمع جمع است‏

شده او پيش و دل‏ها جمله در پى‏

گرفته دست جان‏ها دامن وى‏

دلايل خاتميت‏

به طور كلى، دلايل ختم نبوت بر دو گونه است: الف ) دلايل نقلى و تاريخى؛ ب ) دلايل عقلى و منطقى.

در اين جا ابتدا به دلايل نقلى مى‏پردازيم و سپس دلايل عقلى را مى‏آوريم و اين بدان علت است كه نخست بايد اصل خاتميت رسول اكرم(ص) از طريق منابع دينى محرز گردد و سپس با دلايل عقلى، آن را اثبات كنيم.

الف ) دلايل نقلى و تاريخى‏

دلايل نقلى شامل: كتاب، سنت، تاريخ، نصوص و بشارات اديان الهى است. ما ابتدا به قرآن مى‏پردازيم و سپس به سنت و تاريخ اشاره مى‏كنيم.

1. قرآن: «ما كان محمدٌ اَبا احد مِن رجالكم و لكن رسولَ الله و خاتم النبيّين؛(5) محمد، پدر هيچ يك از مردان شما نيست ولكن او رسول خدا و خاتم پيامبران است.»

در فرهنگ لغت، «خاتَم و خاتِم ما يختم به»(6) (به فتح تا و كسر آن) به معناى چيزى است كه توسط آن، امرى پايان مى‏پذيرد و از آن رو به معناى انگشتر هم آمده است، چون در قديم، انگشتر به منزله مهر و امضا بود كه در پاى نامه‏ها و فرمان‏ها و نوشته‏ها زده مى‏شد تا به آنها رسميت ببخشد. بر اين اساس، خاتم پيامبران پايان بخش سلسله انبيا و رسولان است.

در اين قسمت ممكن است دو اشكال مطرح گردد: يكى اين كه، خاتم به مفهوم زينت نيز آمده است، بنابر اين شايد منظور از خاتم نبوت اين است كه رسول اكرم (ص) زينت پيامبران است نه خاتم آنان؛ دوم آن كه به فرض اين كه خاتم به معناى پايان پذيرى باشد، رسول اسلام (ص) پايان دهنده سلسله پيامبران است نه رسولان.

پاسخ اشكال اول، روشن است، چرا كه خاتم به معناى وسيله ختم و ابزار پايان دادن به گونه مطلق مى‏باشد و انگشتر نيز چون ابزار ختم نامه‏ها و مهر پايان مكتوبات بوده، خاتم ناميده شده است، نه از جهت زينت. مضافاً اين كه خاتم در لغت نامه‏هاى معتبر، به معناى زينت نيامده است.

پاسخ اشكال دوم اين است: هر پيامبرى كه داراى مقام نبوت باشد، رسول هم بر او صدق مى‏كند؛ به ديگر بيان، هر نبى‏اى رسول هست، ولى هر رسولى ممكن است پيامبر نباشد؛ مانند رسولانى كه به عنوان نماينده از طرف خدا و يا پيامبر مأمور انجام كارى مى‏شدند؛ چنان‏چه خداى متعال رسولانى را براى نابودى قوم لوط فرستاد. بنابر اين، پيامبر اسلام (ص) هم نبى خاتم و هم رسول خداست.

2. سنت: هنگامى كه پيامبر اكرم (ص) براى شركت در جنگ تبوك از مدينه حركت كردند، حضرت على (ع) را به منظور رسيدگى به امور مسلمان‏ها جانشين خود قرار دادند. آن حضرت به اين دليل كه از فيض جهاد محروم مى‏شد، اندوهگين بود؛ زخم زبان برخى از مخالفان هم بر اندوهش مى‏افزود. با چشمانى اشك بار خدمت پيامبر (ص) آمد و گلايه كرد. رسول اكرم (ص) فرمود: «اَماترى ان تكون منّى بمنزلة هارون من موسى الاّ انّه لا نبىّ بعدى؛(7) آيا نمى‏خواهى نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسى باشى، جز اين كه پيامبرى بعد از من نيست.»

- در حديثى ديگر مى‏فرمايد: «ايها الناس انه لا نبى بعدى و لا امّة بعدكم؛(8) اى مردم! آگاه باشيد نه پيامبرى بعد از من وجود دارد و نه امتى پس از شما به عنوان امت دينى خواهد بود.»

- همو در جايى ديگر فرمود: «ايها الناس لا نبىّ بعدى و لا سنة بعد سنّتى؛(9) اى مردم! نه پيامبرى بعد از من وجود دارد و نه سنتى جز سنت من خواهد بود.»

روايات متواتر نيز، بر خاتميت پيامبر(ص) دلالت دارد. در احاديث اسلامى، به گونه متواتر از خاتميت رسول خدا (ص) سخن به ميان آمده است و در مجامع حديثى شيعه و سنّى، به آن تصريح شده و اجماع امت اسلام، آن را تأييد مى‏كند. در اين جا به بيان چند حديث اكتفا مى‏كنيم:

- پيامبر فرمود: مَثَل من در مقايسه با پيامبران پيشين، همانند خانه بسيار زيبا و مجلّلى است كه هر كس وارد آن شود از شكوه و زيبايى‏اش شگفت زده شود و اعتراف نمايد كه ساختمانى بدين جمال و جلال نديده است، اما جايى از آن ناقص مانده باشد؛ سپس فرمود: من آن خشت مكمّل هستم، آمدم آن كاستى را جبران و سلسله پيامبران را پايان بخشم.(10)

3. تاريخ: تاريخ نيز بر اين حقيقت گواهى مى‏دهد، زيرا رسول اسلام (ص) با مدعيان پيغمبرى مى‏جنگيد و به قلع و قمع آنان مى‏پرداخت. اجماع امت‏هاى اسلامى با تمام فرقه‏ها و مذاهب مختلف بر خاتميت رسول اكرم (ص)، شاهد ديگرى بر اثبات اين حقيقت است.

خاتميت در نهج البلاغه و احاديث

در خطبه‏هاى فراوانى از نهج البلاغه به مسئله خاتميت تصريح شده است كه چند نمونه را مى‏آوريم:

- در خطبه 72 پس از درود بر پيامبر(ص) چنين مى‏فرمايد: «الخاتم لما سبق و الفاتح لما انغلق؛ آن كه پايان بخش انبياى سلف و گشاينده امور پيچيده بود.»

- در خطبه 87 مى‏فرمايد: «ايّها النّاس خذوها عن خاتم النبيّين؛ اى مردم حقيقت را از خاتم پيامبران بگيريد.»

- در خطبه 133 مى‏خوانيم: «ختم به الوحى؛ وحى آسمان به وسيله پيامبر اكرم(ص) پايان پذيرفت.»

- در خطبه 173 مى‏فرمايد: «امينُ وَحْيِه و خاتَم رُسُله؛ رسول اكرم (ص) امين وحى الهى و پايان بخش رسولان حضرت حق بود.»

طبق احصاى محققان، در تمام مجلّدات بحارالانوار، متجاوز از سى‏صد مرتبه واژه‏هاى «خاتم النبيّين» يا «خاتم الرسل» و «خاتم الانبياء» آمده است.

احاديثى كه احكام اسلام در آنها ابدى تلقى شده، دليلى ديگر بر خاتميت پيامبر (ص) است كه به يك نمونه اشاره مى‏شود:

- امام صادق (ع) مى‏فرمايد: «حتى جاء محمّد (ص) فجاء بالقرآن و بشريعته و منهاجه حلاله حلال الى يوم القيامة و حرامه حرام الى يوم القيامة؛(11) تا هنگامى كه حضرت محمد (ص) مبعوث شد و قرآن را شريعت و طريقت قرار داد، پس حلال و حرام او تا رستاخيز باقى است.»

اين حقيقت (خاتميت) در ادبيات ما نيز منعكس شده است:

محمد كافرينش هست خاكش‏

هزاران آفرين بر جان پاكش‏

چراغ افروز چشم اهل بينش‏

طراز كارگاه آفرينش‏

سر و سرهنگ ميزان وفا را

سپه سالار خيل انبيا را

رياحين بخش باد صبحگاهى‏

كليد مخزن گنج الهى‏

به معنا كيمياى خاك آدم‏

به صورت توتياى چشم آدم‏

اساس شرع از ختم جهان است‏

شريعت‏ها بدو منسوخ از آن است‏

خاتميت، پايان بشارت‏هاست‏

يكى از دلايل نقلى و يا قراين تاريخى بر خاتميت اسلام، پايان نويدها و بشارت‏هاى دينى است. تمام رسولان الهى - چه آنان كه شريعت مستقلى داشتند و چه پيامبرانى كه مأموريت تبليغ از شريعتى داشته‏اند - در عين تصديق پيامبر و كتاب‏هاى آسمانى، آمدن پيامبران آينده را نيز گوشزد مى‏كردند. گويا تصديق كتاب‏هاى آسمانى و رسولان پيشين و نويد از پيغمبر آينده، از سنت‏هاى اديان الهى محسوب مى‏گرديد. اگر چنين نويدى در آن كتاب‏ها نبود، موجب نفرت يهود و نصارا از اسلام مى‏شد و اين نوع تبليغ در واقع ضد تبليغ بود و به طور قطع، ارباب كليساها در آن زمان ادعاى قرآن را تكذيب مى‏كردند و صاحبان كنيسه‏ها فرياد بر مى‏آوردند.(12)

براى تأييد سخن، به يك آيه از قرآن اشاره مى‏كنيم:

- «الذين آتيناهم الكتاب يَعرفونَه كما يَعرفون اَبنائَهم؛(13) به آنانى كه كتاب آسمانى اعطا كرده‏ايم، حضرت محمد(ص) را مانند پسران خود مى‏شناسند.»

وقتى پيامبر اسلام (ص) به مدينه آمد، «عمر» به «عبد الله بن سلام» گفت: خداوند چنين آيه‏اى را بر پيامبرش نازل كرده و مدعى است كه اهل كتاب او را همچون فرزندان خود مى‏شناسند، آيا درست است؟ عبدالله بن سلام گفت: ما او را با مشخصاتى كه خدا فرموده مى‏شناسيم؛ چنان‏چه پسرانمان را در ميان جمع بچه‏ها شناخته‏ايم.(14)

بنابر اين، سكوت اهل كتاب از يك سو و اعتراف اسلام آورندگان آنان از جانب ديگر، صدق مطلب را روشن مى‏كند كه چنين بشارتى در كتاب‏هاى عهدين بوده و هم اكنون نيز وجود دارد. شايان توجه اين كه قرآن نمى‏فرمايد: «يجدون علائمه» آنان مشخصات رسول اسلام را در كتاب‏ها ديدند، بلكه در آيه شش سوره صف مى‏فرمايد: «يأتى من بعده اسمه احمد؛ بشارت دهنده پيامبرى هستم كه بعد از من مبعوث مى‏گردد و نام او احمد است». مضافاً اين كه اهل كتاب در برابر معجزات پيامبر (به استثناى قرآن) به مخالفت برخاسته و آن را سحر آشكار تلقى نمودند، ولى در برابر ادعاى بشارت‏ها سكوت نمودند و تنها به تحريف معنوى كلمات پرداختند. جالب آن كه در آيه 89 سوره بقره از بهانه جويى اهل كتاب پرده برداشته، مى‏فرمايد: «هنگامى كه از طرف خداوند كتابى به سوى آنان آمد كه آن را شناختند، هر چند كتابشان را هم تصديق كرده بود و با آن كه پيشتر از آن نويد پيروزى بر كافران را (از سوى پيامبر جديد) داده بودند، ليكن هنگام ظهور رسول اكرم (ص) على‏رغم علمى كه داشتند، به آن كفر ورزيدند كه لعنت بر كافران باد.»

در شأن نزول همين آيه آمده است كه «يهود» به دليل مشخصاتى كه در كتاب‏هاى خود مشاهده كرده بودند، از سرزمين خود به مدينه هجرت كردند، چرا كه در كتاب‏هاى خود حتى از هجرت‏گاه پيامبرى كه ميان كوه «عير» و «احد» قرار دارد، اطلاع داشتند تا جايى كه به برادران و هم كيشان خود نوشتند كه ما سرزمين موعود را يافتيم؛ به سوى ما بياييد. آنها گفتند: ما فاصله زيادى نداريم، به مجرد اين كه پيامبر موعود آمد ما هم هجرت خواهيم كرد. آنان حتى هنگامى كه با ساكنان بومى مدينه يعنى قبيله «اوس» و «خزرج» درگير مى‏شدند، مى‏گفتند: ما در سايه پيغمبر جديد به زودى بر شما پيروز خواهيم شد.(15) ولى وقتى پيامبر ظهور كرد به مخالفت برخاستند.

اشارات و بشارات عهدين‏

على‏رغم تحريف‏ها و حذف و اضافاتى كه در كتاب‏هاى تورات و انجيل رخ داده است، بشارات روشنى در عهدين مى‏يابيم كه تنها براى اثبات مدعا به چند مورد بسنده مى‏كنيم:

در «انجيل يوحنّا»، به واژه «فارقليط» يا «فارقليطا» كه به معناى تسليت دهنده است، برخورد مى‏كنيم و چنين مى‏خوانيم:

«و چون آن تسلّى دهنده [فارقليطا ]بيايد كه من از جانب پدر براى شما خواهم فرستاد... او در باره من شهادت خواهد داد... .»(16)

«و من از پدر خواهم خواست و او تسلّى دهنده ديگر «فارقليطا» به شما خواهد داد تا به ابد با شما باشد.»(17)

فارقليط در زبان يونانى، «پريكلتوس» گفته مى‏شود كه بسيارى از مسيحى‏ها آن را به نام تسليت دهنده يا روح القدس تفسير كرده‏اند، ولى گروهى آن را به معناى «بسيار ستوده» ترجمه كرده‏اند كه با نام «احمد» سازگار مى‏باشد و با آيه شش سوره صف كاملاً مطابقت دارد.

بعضى از محققان، عين متن لاتين انجيل يوحنّا را از كتاب «اناجيل»(18) تأليف لامنه (چاپ پاريس) برداشته‏اند كه نشان مى‏دهد كلمه فارقليط به صورت «پركليت» به كار رفته است كه ترجمه عربى آن، «احمد» و معادل فارسى آن، «بسيار ستوده» مى‏باشد و مسيحيان قديم از كلمه «پركليت» اسم خاص (شخص) فهميده بودند، نه معناى وصفى آن را، زيرا اسم شخص ربطى به معناى وصفى آن ندارد. در هيچ زبانى به جاى «على» «آمد» نمى‏گويند: «بلند مرتبه» آمد يا به جاى «مصطفى رفت» نمى‏گويند: «برگزيده رفت». ممكن است اسم يك آدم بخيل، «حاتم» باشد و يا يك انسان ترسو، «رستم» ناميده شده باشد.

علامه شعرانى، اديب، فيلسوف و فلك شناس معروف در كتاب «نثر طوبى» مى‏نويسد: در يك كتاب به زبان يونانى ديده‏ام كه «فارقليط» را به معناى «بسيار ستوده» ترجمه كرده‏اند. در صورتى كه كتاب‏هاى يونانى به لغت انگليسى و فرانسه همه جا موجود است. و منظور از جمله «تسليت دهنده ديگر به شما خواهد داد كه تا به ابد با شما خواهد ماند»؛(19) يعنى پيامبرى خواهد فرستاد كه آيين او ابدى و جاودانى است.

سپس اضافه مى‏كند: «ليكن آن تسلّى دهنده؛ يعنى روح القدس كه پدر او را به اسم مى‏خواند، فرستاد؛ همان شما را هر چيزى خواهد آموخت».(20) همه مى‏دانند كه روح القدس هرگز بدون واسطه پيامبر با بشر تكلّم نمى‏كند و نكرده است. خود عالمان مسيحى معتقدند كه بعد از به صليب كشيدن حضرت مسيح از سوى يهودى‏ها، هرگز جبرئيل براى آنها نازل نشده و آموزشى نداده است.

يكى از كشيش‏هاى بزرگ مسيحى كه مسلمان شده است، مى‏نويسد: بعد از تجسس بسيار و زحمات فوق العاده و گردش در شهرها و روستاها، سرانجام به خدمت كشيش والا مقامى رسيدم كه از نظر زهد و تقوا ممتاز بود، بزرگان فرقه كاتوليك، از سلاطين و غيره، سؤالات دينى خود را از وى مى‏پرسيدند. من در محضر او مدتى مذاهب مخلتف نصارا را فرا مى‏گرفتم. شاگردان فراوانى از او تلمذ مى‏كردند ولى از بين همه آنها، به من علاقه خاصى داشت. كليدهاى منزل، همه در دست من بود، تنها كليد يكى از صندوق‏خانه‏ها را پيش خود نگاه داشته بود. يك روز مريض شد، به من گفت: به شاگردها بگو: حال تدريس ندارم. وقتى نزد شاگردها رفتم، ديدم در معناى لفظ فارقليط با هم به بحث و گفت و گو پرداخته‏اند. پس از بازگشت، استاد پرسيد: چه بحث مى‏كرديد؟ من اختلاف آنها را در لفظ «فارقليط» بازگو ساختم. پرسيد: كدام يك از نظريات را انتخاب كرده‏اى؟ گفتم: نظر فلان مفسّر را. كشيش گفت: در حق خودت كوتاهى نكرده‏اى، ولى واقعيت بر خلاف تمام اين نظرات مى‏باشد، زيرا حقيقت را نمى‏دانند مگر راسخان در علم كه از ميان آنان هم، تعداد كمى با آن حقيقت آشنا هستند. من اصرار كردم معناى واقعى آن را برايم بگويد. گريه كرد و گفت: هيچ چيزى را از تو كتمان نمى‏كنم. فرا گرفتن معناى واقعى، نقش مهمى در سرنوشت تو دارد، ولى به مجرد انتشار آن، من و تو را خواهند كشت. اگر عهد و پيمان ببندى كه به كسى اظهار نكنى، به تو خواهم گفت. من به تمام مقدسات سوگند ياد كردم كه نامش را فاش نكنم. فرمود: اين اسم از اسماى پيامبر مسلمانان و به معناى «احمد و محمد» است. سپس كليد آن صندوق‏خانه را به من داد، گفت: برو فلان كتاب‏ها را بياور. رفتم، قفل را باز كردم و دو كتاب به خط يونانى و سريانى برايش آوردم كه پيش از ظهور اسلام روى پوست آهو نوشته شده بود و در هر دو كتاب، «فارقليطا» به معناى «احمد و محمد» ترجمه شده بود. استاد گفت: پس از ظهور حضرت محمد(ص) كشيش‏ها براى حفظ رياست و منافع مادى، آنها را تأويل كردند و به معناى ديگرى برگرداندند، چون مى‏دانستند با آمدن اسلام، دين مسيح منسوخ مى‏شود و راه نجات، فقط در پيروى از آيين حضرت محمد (ص) منحصر است. سپس هر دو گريه كرديم. گفت: فرزندم! اگر راه رستگارى مى‏خواهى، بايد دين حق را قبول كنى. من همواره تو را دعا مى‏كنم، به شرط اين كه در قيامت شاهد باشى كه من در باطن، مسلمان

و از پيروان محمد (ص) هستم.(21)

آرى، نه تنها حضرت موسى و عيسى (ع) از ظهور پيامبر اسلام خبر داده‏اند، بلكه از زبان حضرت ابراهيم نيز اين بشارت رسيده است؛ مثلاً در سفر «تكوين» و پيدايش كتاب تورات چنين مى‏خوانيم: «و ابراهيم به خدا گفت كه اى كاش اسماعيل در حضور تو زندگى نمايد... و در حق اسماعيل (دعاى) تو را شنيدم، اينك بركت دادم و او را بارور گردانيده، به غايت زياد خواهم نمود، و دوازده سرور توليد خواهد نمود، و او را امت عظيمى خواهم نمود.»(22)

در انيس الاعلام آمده است: «... و او را بارور و بزرگ گردانيدم به «مادماد» و «دوازده امام» كه از نسل او خواهد بود و او را امت عظيمى خواهم نمود». «مادماد» به زبان عربى؛ يعنى محمد (ص). علت اين كه اين آيه به موسى و «اسباط دوازده‏گانه بنى اسرائيل» اشاره ندارد آن است كه، حضرت موسى و اسباط بنى اسرائيل از دودمان حضرت اسحاق مى‏باشند و حال آن كه در عبارت تورات از دودمان اسماعيل شمرده شده‏اند كه مصداقى جز پيامبر اسلام و ائمه دوازده امام نمى‏تواند داشته باشد.

حضرت مسيح نيز از طرف مادر از فرزندان «يهودا» مى‏باشد، بنابر اين، حاكميت او ادامه حاكميت يهودا محسوب مى‏گردد و حال آن كه با بعثت پيامبر اسلام (ص) حكومت آل يهود از مدينه، چين و شامات برچيده شد. از اين بيانات نتيجه مى‏گيريم بشارات عهدين، بر ظهور پيغمبر و ابديت آيين او دلالت دارد.

تأكيد قرآن بر پايان پذيرفتن پيامبران و رسالت آنها و ظهور شريعت جديد و ابدى، دليل روشن ديگرى است بر خاتميت. از جانب ديگر، اعجاز جاودانى قرآن و عموميت دعوت پيامبر و جهانى بودن آيين او و نويد حفظ و حراست آن كتاب از گزند هر نوع تحريف و ابطال، شاهدى ديگر بر اين حقيقت است. آيه يك از سوره فرقان، 28 از سوره نساء، 87 از سوره ص و 158 از سوره اعراف، بر اين مطلب گواهى مى‏دهند.

ب ) دلايل عقلى و منطقى‏

در اين بخش، به چند دليل اشاره مى‏شود، لكن خواننده محترم بايد توجه داشته باشد كه دلايل عقلى، با استمداد و استنتاج از آيات و شواهد تاريخى، قابل ارائه است. با اين پيش زمينه، به بيان دلايل عقلانى مى‏پردازيم.

1. هيچ آيينى ادعاى خاتميت نداشته است: يكى از دلايل خردپذير بر خاتميت پيامبر (ص) اين است كه هر پيامبرى كه بر انگيخته مى‏شد، بدون استثنا از ظهور پيامبر بعدى و بعضاً از شريعت تازه سخن مى‏گفت و آمدن پيامبر بعدى را نويد مى‏داد؛ چنان‏چه در كتاب‏هاى تورات، انجيل، زبور و اوستا چنين شيوه‏اى به كار رفته است. تاريخ اديان، نصوص و وصاياى پيامبران، اين مدعا را روشن مى‏كند. مطابق اسناد مذهبى، حضرت آدم از آمدن شيث و نوح و ديگر پيامبران خبر داده و آنان نيز از داوود، سليمان، يعقوب، يوسف و ابراهيم خليل و حضرت عيسى (ع) و همه آنان نيز آمدن حضرت محمد (ص) را نويد داده‏اند.

2. جامعيت اسلام: دين الهى در شكل اسلام كنونى، به حدى از جامعيت و كمال برخوردار است كه تا ظهور رستاخيز - گرچه ميليون‏ها سال طول بكشد - براى اداره بشر كفايت مى‏كند. شمول و جامعيت اسلام بدان جهت است كه در سند وحيانى و جاودانى قرآن، جميع راه‏هاى هدايت و اصول جهان بينى براى تمام عصرها و نسل‏ها و شرايط اجتماعى ارائه شده است. دين حضرت محمد (ص) نه تنها دوشادوش زمان و تمدن و تكامل علمى و فرهنگى پيش مى‏رود، بلكه خود عامل تحول و تكامل علم و معرفت و فكر و انديشه در جهان است. قرآن مدعى است كه انسان را با عالى‏ترين دستورات، هدايت مى‏نمايد: «ان هذا القرآن يهدى للتى هى اقوم؛(23) تحقيقاً قرآن، آدمى را به استوارترين راه‏ها و دستور العمل‏ها هدايت مى‏كند». و نيز مى‏فرمايد: «و نزلنا عليك الكتاب تبياناً لكل شى‏ء؛(24) ما اين كتاب را بر تو فرو فرستاديم تا روشن‏گر مبهمات هر چيزى باشد». وجود احكام متغير و ثابت در اسلام، توجه به عنصر زمان و مكان، جاى‏گزين شدن اهل بيت عصمت و طهارت (ع) به جاى پيامبر (ص) براى تبيين مسائل الهى و همراه قرآن قرار دادن آنان، شاهد زنده‏اى بر تثبيت خاتميت رسول‏اكرم (ص) مى‏باشد.

3. حديث متواتر ثقلين: پيامبر فرمود: «انّى تارك فيكم الثّقلين كتاب اللّه و عترتى و اهل بيتى ما اِن تَمَسَّكْتُم بهما لن تضلوا ابدا لن يفترقاً حتّى يردا علىّ الحوض؛(25) من در ميان شما دو چيز سنگين و گران بها مى‏گذارم: يكى، كتاب خدا و ديگرى، عترت و اهل بيت من مى‏باشند. هر گاه به آن دو تمسك جوييد، هرگز گمراه نمى‏شويد. اين دو از هم جدا نمى‏شوند تا در حوض كوثر بر من وارد شوند.»

فلسفه تجديد نبوت‏ها و شريعت‏ها، موضوعاً منتفى است، چون فلسفه تجديد دين و آمدن پيامبران، به علت تفاوت عقل‏ها و استعدادهاى انسان‏ها در بستر زمان بود، زيرا همان طور كه در ابتداى مقاله گفته شد، بشر در آغاز پيدايش، بر خلاف امروز، بلوغ علمى و عقلانى نداشته است، بلكه دورانى بر انسان‏ها سپرى شده كه در جنگل‏ها زندگى كرده و در عِداد موجودات وحشى و دور از تمدن قرار داشته است. پس از تكثر افراد بشر و پراكنده شدن نسل آدميان و احياناً جنّيان در گستره زمين و پس از حاكميت دين، خون ريزى‏هاى بسيار و اختلافات بى شمارى به وجود آمد. در نتيجه، نوع انسان‏ها از زندگى حيوانى به ستوه آمده و آماده پذيرش نظم و قانون شدند. آن گاه خداوند متعال پيامبران را مبعوث ساخت تا بشر را از شرك، به توحيد و از جهل، به سوى علم و عقلانيت و از حيات نكبت بار، به حيات سعادت مندانه دعوت نمايند. البته بشر در ابتدا به دليل عدم بلوغ فكرى و رشد عقلانى، قادر نبود عالى‏ترين تعاليم دينى را بياموزد تا اين كه با گذشت زمان، به تدريج فكر و عقل او رشد كرد و در هر مقطع تاريخى و شرايط جديد، شريعت تازه و مستقلى پيدا شد. البته بعضى از پيامبران، مبلّغ و مروّج شريعت قبلى خود بودند ، زيرا بسيارى از آنان كتاب و دين مستقلى نداشتند؛ فقط پيامبران اولوالعزم و جمع اندكى چون: حضرت آدم، سليمان، داوود و برخى از پيامبران فارسى زبان، اردو زبان و جنّيان، داراى كتاب بودند. اين سير تكميلى عقل بشر ادامه داشت تا اين كه جامعه بشرى از نظر عقل و دل، آماده پذيرش آخرين پيام‏هاى الهى گرديد و عصر خاتميت فرا رسيد. پس از تحقق عصر خاتميت، اوصياى پيامبر اسلام و عالمان دين توانستند نقشه كلى و جامعى را براى دين باوران ترسيم و تدوين نمايند و همانند پيامبران تبليغى، به تشريح و تبيين كليات و جزئيات بپردازند. امروز هم عالمان دين، در ادامه راه آنان مبهمات و معضلات اسلام را براى مردم روشن مى‏سازند و با بهره‏گيرى از فرهنگ اهل بيت (ع)، آن نقشه كلى را مشخص و مردم را ارشاد و انذار مى‏نمايند. شايد به همين دليل است كه در حديث آمده: «علماء امتى افضل من انبياء بنى اسرائيل.»(26)

در هر صورت، امامان معصوم (ع) كه جانشينان پيامبر اكرم (ص) هستند و عالمان دين كه نايبان آن امامان بزرگوار محسوب مى‏شوند، در پرتو معرفت به اصولى كلى اسلام و شناخت شرايط زمان و مكان، احكام الهى را در تمام موارد استخراج و استنباط مى‏نمايند، فروعات دينى را به اصول كلى بر مى‏گردانند و حكم آنها را مشخص مى‏سازند.

آيا ختم نبوت، آغاز عقل تجربى است؟

برخى پنداشته‏اند كه ختم نبوت به مفهوم پايان ديانت و آغاز حاكميت عقل و علم بشرى است، در حالى كه اين گونه نيست، چرا كه نياز بشر به مذهب، در عصر كنونى، شديدتر و ضرورت آن محسوس‏تر مى‏باشد. ضمن اين كه تجربه نشان داده است علم و عقل به تنهايى نمى‏توانند رموز تعليمات دينى و اسرار جهان ماوراى طبيعت را روشن سازند و يا مبادى و اصول اخلاق و معنويت را كشف كرده و به بشر عرضه كنند، زيرا علوم تجربى و عقل طبيعى بدون يارى قرآن و سنت كه محتواى وحى مى‏باشند، نمى‏توانند به اصول اخلاق و معنويت دينى دست يازند و چگونگى عالم بعدى و سرانجام حيات بشرى را دريافت نمايند.

توضيح آن كه، وحى اصطلاحى، ما فوق حس و عقل است، بنابر اين، خاتميت پايان تجديد اديان الهى و ختم نبوت و نزول وحى است، چرا كه بشر امروزى از نظر عقل و فرهنگ به جايگاهى رسيده كه مشكل‏ترين مسائل علمى و رياضى را كشف مى‏كند و مى‏تواند مفاهيم بلند و مترقى دين را به تناسب شرايط و مقتضيات زمان و مكان، استخراج و استنباط نموده و در زندگى به اجرا بگذارد تا مدينه فاضله و شهر توحيد را تشكيل دهد.

خاتميت از ديدگاه دانشمندان و متفكران

1. علامه اقبال لاهورى

علامه اقبال لاهورى درباره راز خاتميت نظريه ويژه و بديعى (عقل استقرايى) دارد. وى مى‏گويد: پيامبرى را مى‏توان به صورت نوعى خود آگاهى عرفانى توصيف كرد كه تجربه اتحادى(27) در او ميل به فيضان (جوشش) دارد و در پى فرصت هايى است تا نيروى اجتماع را دوباره جهت داده، اصلاح و بازسازى كند. نحوه كاربرد واژه وحى از قرآن نشان مى‏دهد كه اين كتاب آسمانى آن را به عنوان صنعت و خاصيت كلى حيات مى‏نگرد، هر چند كه ماهيت و خصيصه آن در مراحل مختلف حيات، متفاوت است.(28) نيروى روانى بشر كه در دوران كودكى او پيدا و كامل مى‏شود، همان قدرتى است كه آن را به خودآگاهى پيامبرانه تعبير مى‏كنيم كه يك فرد مى‏تواند با اين وسيله، قضاوت‏ها، انتخاب‏ها و راه‏هاى عملى را از انديشه و انتخاب خويش حاصل كند، ولى از زمانى كه داراى عقل و قوه انتقاد مى‏شود، نيروى حيات، از شكست و رشد حالات غير عادى و خود آگاهى كه به وسيله نيروى روانى او در مرحله‏اى پيش از تكاملش امرى جارى بود، به نفع خويش ممانعت مى‏كند.

اصولاً بشر تحت تأثير شهوت و غريزه است. عقل استقرايى و كاوش‏گر كه به تنهايى عامل برترى انسان بر محيطش مى‏باشد، موضوع بسيار مهمى است. هنگامى كه دنياى باستان، دستگاه‏هاى فلسفى عظيمى به وجود آورد انسان در قياس با امروز، ابتدايى و كم و بيش تحت تأثير تلقينات و حدسيات بود، ولى نبايد فراموش كنيم كه ايجاد دستگاه‏ها در دنياى كهنه كار، انديشه‏اى مجرد بود كه نمى‏توانست از نظم دادن به اعتقادات دينى مبهم و سنت‏هاى اجتماعى، آن سوتر رود و اوضاع ملموس زندگى، هيچ گونه محلى از اعراب در آن نداشت.(29)

به عبارت روشن‏تر، از ديدگاه علامه لاهورى، پيامبر اسلام (ص) ميان دنياى قديم و جديد قد برافراشته است. تا جايى كه به منابع وحى پيشينيان او ارتباط پيدا مى‏كند، به دنياى كهن تعلق مى‏يابد و از آن قسمت كه با روح وحى و مكتب تازه‏اش رابطه دارد، به دنياى جديد مربوط مى‏شود. حيات و زندگى خلّاق، منابع ديگرى از معرفت را كه با جهت جديدش تناسب داشته، در نهاد او كشف مى‏كند. بنابر اين، ميلاد اسلام، هم‏زمان با تولد عقل استقرايى و كاوش‏گر است. پيامبرى در اسلام به اين صورت به كمال مى‏رسد كه لزوم منسوخ شدن سلسله نبوت، مكشوف شود. اين امر، مستلزم ادراك اين نكته دقيق است كه حيات انسان نمى‏تواند براى هميشه چونان كودكى تحت تعليم نگاه داشته شود و براى آن كه به خود آگاهى كامل نايل آيد لازم است بشر سرانجام به منشأ الهى خويش بازگردد. منسوخ شدن كهانت، سحر، افسون و سلطنت موروثى در اسلام از يك سو و تمايل شديد قرآن به عقل و تجربه و تأكيدى كه بر طبيعت و تاريخ به عنوان معرفت بشرى مى‏نمايد از جانب ديگر، همگى چهره گوناگون يك انديشه‏اند كه همان خاتمه يافتن مرحله نبوت است. ولى اين انديشه بدان معنا نيست كه تجربه عرفانى از حيث كيفى با تجربه واقعى قرآن - كه به معرفت «نفس» در درون خود و معرفت آفاق جهان در تجربه برونى تقسيم مى‏شود - وحدت دارد و اين، وظيفه آدمى است تا قابليت بارورى معرفت را در تمامى جنبه‏هاى تجربى مورد قضاوت قرار دهد.

بنابر اين نبايد بدين گونه تصور شود كه انديشه خاتميت پيامبرى، سرنوشت نهايى حياتى است كه عقل جاى عاطفه را كاملاً گرفته است؛ چنين چيزى، نه امكان‏پذير است و نه خوش‏آيند. ارزش عقلانى اين انديشه آن است كه تمايل دارد تا يك نگرش مستقل انتقادى در برابر تجربه عرفانى به وجود آورد و اين انتقاد را نهادينه كند كه اقتدار و توانايى همه آنان كه ادعايى در مورد اصل ماوراى طبيعت دارند، در تاريخ بشرى به پايان رسيده است.

اين نوع عقيده، نيرويى است مبتنى بر روان‏شناسى كه چنين اقتدار و توانايى را از رشد باز مى‏دارد. كاربرد اين انديشه، گشودن چشم انداز تازه‏اى از معرفت در قلمرو تجربه درونى بشر مى‏باشد. اكنون ديگر يك مسلمان، تجربه عرفانى و درونى را هر چند هم غير معمولى و نامتعارف باشد، بايد به عنوان تجربه‏اى كاملاً طبيعى به حساب آورد كه همچون جنبه‏هاى ديگر تجربه بشرى در معرض نقّادى موشكافانه قرار دارد.(30)

در هر حال، نظريه اقبال به شكل‏هاى مختلف و تفسيرهاى گوناگون در جهان اسلام، طرح و پى‏گيرى شده است. مرحوم دكتر شريعتى توضيحاتى در اين باره داده و آن را پذيرفته است. وى در پاسخ به پرسشى در باره سرّ خاتميت حضرت رسول (ع) مى‏گويد: «قسمتى از جواب را محمد اقبال، فيلسوف بزرگ معاصر، مى‏دهد و مقدارى هم خودم به آن مى‏افزايم [و عقيده شخصى خودم است‏]. و آن اين است كه وقتى [پيامبر ]مى‏گويد: خاتم انبيا هستم نمى‏خواهد بگويد: آن‏چه گفته‏ام انسان را تا ابد كافى است، بلكه خاتميت مى‏خواهد بگويد: انسان‏ها تاكنون احتياج داشته‏اند براى زندگى خودشان از ماوراى تعقّل و تربيت بشرى هدايت شوند. حال در اين زمان [قرن هفتم ميلادى ]بعد از آمدن تمدن‏هاى يونان، روم و تمدن اسلام، [و]كتاب‏هاى قرآن، انجيل و تورات، تربيت مذهبى انسان تا حدى كه لازم بود انجام پذيرفته است و از اين پس انسان بر اساس طرز تربيت حاصل از دين قادر است كه بدون وحى و بدون نبوت جديدى، روى پاى خود بايستد و به زندگى ادامه دهد و آن را كامل كند. بنابر اين ديگر نبوت خاتمه يافته، خودتان بايد راه بيفتيد.»(31)

شهيد مطهرى (ره) پس از طرح نظريه اقبال، آن را نقد مى‏كند و مى‏گويد: «اگر اين فلسفه درست باشد، نه تنها به وحى جديد و پيامبرى جديد نيازى نيست، [بلكه‏] به راهنمايى وحى [هم ]مطلقاً نيازى نيست، زيرا هدايت عقل تجربى، جانشين هدايت وحى [الهى ]است. اين فلسفه اگر درست باشد، فلسفه ختم ديانت است، نه ختم نبوت. و كار وحى اسلامى تنها اعلام پايان دوره دين و آغاز دوره عقل و علم است. اين مطلب نه تنها خلاف ضرورت اسلام است، بلكه مخالف نظريه خود اقبال است. تمام كوشش‏ها و مساعى اقبال در اين است كه علم و عقل براى جامعه بشر لازم است اما كافى نيست.»(32)

برخى ديگر نيز بر اين باورند كه مطالعه و دقت نظر در متن نظريه اقبال و شريعتى اين موضوع را به اثبات مى‏رساند كه دوران وحى و دين سپرى شده و امروز دوران حاكميت عقل و علم است - شبيه نظريه آگوست كنت درباره مراحل و ادوار سه گانه مراحل بشرى - و در نتيجه، دين و مفاهيم آن در محدوده تفكرات شخصى و معنويت فرد قرار دارد. آنان با اين تئورى، از حريم دين كاسته و بر حرمت عقل و علم افزوده‏اند و نامش را توان‏مندى دين گذاشته‏اند.(33)

نگارنده بر اين باور است كه عبارات آنان دو پهلو و مبهم است، وگرنه هدف اصلى - همان گونه كه شهيد مطهرى هم اشاره كرده است - اين نيست كه دوران دين به اتمام رسيده و امروز ميدان‏دار واقعى زندگى بشر، عقل و علم، منهاى وحى است، زيرا اين دو دانشمند در جاى جاى كتاب‏هاى خود ضرورت دين را براى بشر متمدن برجسته كرده‏اند و زندگى منهاى دين را حياتى پر از دلهره، اضطراب و بلكه انحطاط دانسته‏اند. در واقع آنان با اين نظريه، ختم نبوت را به اثبات رسانيده و كفايت اسلام و قرآن را به يارى اجتهاد زنده و پويا به اضافه بهره‏گيرى از علوم بشرى و تجربه‏هاى اجتماعى براى اداره انسان‏ها كافى و جامع مى‏دانند. ضمن اين كه نقش علم و عقل را هم، در زمينه سازى و بهره بردارى از تشخيص موضوع و بازگردانيدن فروع به اصول، كارآمد مى‏دانند.

2. دكتر عبدالكريم سروش‏

آقاى سروش تفسير و توجيه ديگرى براى گشودن راز خاتميت اسلام ارائه داده است. وى مى‏نويسد: «ما درست امروز در همان موضعى قرار داريم كه اصحاب پيامبر (ع) قرار داشتند؛ يعنى همان وحى كه به پيامبر شده، اكنون در اختيار ماست. تفاوتى كه پيامبر خاتم با ساير پيامبران داشته است، ظاهراً همين است كه نزد پيامبران ديگر ادعا نشده است كه عين كلمات خداوند در اختيار مردم قرار گرفته است. پيامبران، تجارب روحانى و باطنى داشتند و درك خودشان را از آن تجارب در اختيار امت‏هاشان قرار مى‏دادند، ولى پيش پيغمبر اسلام (ع) عين تجربه باطنى پيامبر (ص)، بدون تفسير در اختيار مردم قرار مى‏گيرد؛ يعنى خود قرآن. بنابر اين همان طور كه پيامبر مخاطب اين كلمات بود، ما هم هستيم؛ گويى آن تجربه براى ما و هر نسلى در هر عصرى تكرار مى‏شود و خودِ همان كلمات عيناً بر ما هم خوانده مى‏شود. به همين دليل، ما هميشه با يك وحى تازه و مطّرد [شايع‏] روبرو هستيم كه كهنگى ندارد. چنين نيست كه يك نفر آن را بشنود و به ديگران اطلاع بدهد؛ يعنى بگويد ما چيزى شنيديم و آمديم به شما بگوييم كه منظور چه بوده است؟ به همين دليل، يك منبع پايان ناپذيرى كه در اختيار ما و در دست رس عموم بشريت قرار گرفته است، وحى است كه تجربه‏اش پايدار است و آدميان مرتب به آن مراجعه مى‏كنند و از آن معانى حاجات خود را به دست مى‏آورند؛ اين، راز خاتميت است.»(34)

3. شهيد مرتضى مطهرى رحمه الله‏

فيلسوف شهيد هم بر اين باور است كه خاتميت از ويژگى‏هاى آيين حضرت محمد (ص) است، زيرا حكمت تجديد بعثت به كلى منتفى شده است. به گفته ايشان: تجديد بعثت در ادوار گذشته، به سه جهت بوده است: يكى اين كه پس از رحلت هر پيامبرى، محتواى وحى و كتابش تحريف مى‏شد و اصول معارف دينى او به كلى مسخ مى‏گرديد؛ پيامبر جديد از راه مى‏رسيد تا همان اصول را دوباره زنده كرده و از نو تبليغ نمايد و گرد و غبار تحريف را از چهره آن شريعت بر طرف سازد. قرآن اين حقيقت را چنين بيان مى‏فرمايد: «شرع لكم من الدّين ما وصىّ به نوحاً و الذى اوحينا اليك و ما وصّينا به ابراهيم و موسى و عيسى ان اقيموا الدّين و لا تتفرّقوا فيه كبر على المشركين ما تدعوهم اليه اللّه يجتبى اليه من يشاء و يهدى اليه من ينيب...؛(35) خدا براى شما آيينى قرار داد، از همان گونه كه به نوح سفارش كرده بود و از آن چه بر تو وحى كرده‏ايم و به ابراهيم و موسى و عيسى هم سفارش كرده‏ايم كه دين خدا را برپا داريد و در آن، فرقه فرقه نشويد. تحمل آن چه بدان دعوت مى‏كنيد، بر مشركان، دشوار است. خداوند هر كسى را بخواهد براى رسالت خويش بر مى‏گزيند و هر كه را به درگاه خدا باز آيد، هدايت مى‏فرمايد... و مردم از حسد و عداوت، فرقه فرقه نشدند، مگر از آن پس كه به علم و برهان دست يافتند.»

جهت دوم اين است كه هر پيامبرى، شريعت خاص و متناسب با زمان و اوضاع جامعه خويش دارد. قرآن مى‏فرمايد: «و لكلّ جعلنا منكم شرعة و منهاجاً؛(36) براى هر پيامبرى، شريعت و راه و رسم خاصى را قرار داديم». هنگامى كه شرايط و اوضاع جامعه عوض مى‏شد، طبعاً آن شريعت هم بايد تغيير مى‏كرد، چرا كه به فرض محفوظ ماندن و عدم تحريف، اصولاً موضوعات آن شريعت، منتفى بود و هيچ گونه فايده‏اى بر آن مترتب نبود. اين است كه پيامبر ديگرى مى‏آيد و آيين جديدى مناسب با عصر و زمان مى‏آورد.

جهت سوم اين كه اگر دين‏ها و آيين‏ها معارف محدودى و مشخصى داشته‏اند، صرفاً به علت محدوديت فهم و عقل مردم آن زمان بوده است؛ ولى در نبوت حضرت خاتم پيامبران هيچ كدام از اين موانع و عوامل وجود ندارد و اين به چند دليل است: 1 . مصونيت محتوا و كلمات وحى (قرآن)؛ 2 . عزت مندى قرآن و راه نيافتن باطل در آن؛ 3 . امكان‏پذير نبودن اعلام رسالت الهى به وسيله يك پيامبر، زيرا فاصله قاره‏ها، طول مسافت، نبود وسايل نقليه سريع السير و فقدان وسايل ارتباط جمعى، مانع از آن مى‏شد كه پيام خداوند در بين تمام امت‏ها اعلام و گسترش يابد. ازدياد نسل‏ها، پيچيده شدن روابط اجتماعى، پيدايش تمدن‏هاى جديد، وضع قوانين تازه، تحريف و دگرگونى در اصول و فروع دين و...، از جمله عواملى بودند كه چراغ تربيت انبيا را خاموش كرده بود و در چنين شرايط، پيامبر خاتم فرستاده شد؛ 4 . جامعيت و كمال دين اسلام؛ چنان كه بسيارى از دانشمندان غربى و شرقى به اين حقيقت اعتراف كرده‏اند ؛ از جمله:

1 . لووازون، كشيش فرانسوى، مى‏گويد: «محمد، بدون هيچ شك و شبهه و انكارى، از پيغمران و صدّيقان بوده و او پيامبر خداوند قادر متعال است و پيغمبر بزرگ و جليل القدر مى‏باشد.»(37)

2 . جيمز ويلز انگليسى نيز در كتاب «مختصر تاريخ عمومى» مى‏نويسد: «بهترين راست گويى و پيغمبرى او [محمد] اين است كه در آغاز امر، خانواده‏اش كه از اسرار او با خبر بودند، به او ايمان آوردند. اگر او دروغ مى‏گفت، نمى‏توانست اول خانواده خود را گمراه كند.»(38)

4. عارفان‏

خاتميت، يكى از مباحث مهم عرفان اسلامى است. در ديدگاه عارفان، زير بناى مفاهيم معنوى تشيع، ختم نبوت است. اين نظريه را نيز اضافه مى‏كنيم تا خوانندگان فاضل، خاتميت را با تمام ابعاد آن مطالعه كرده باشند.

خاتميت، مبدأ معنوى و سلوك باطنى شيعه نيز هست كه پس از آن، ولايت آغاز مى‏شود. خواجه محمد پارسا، كه از عارفان و شارحان كتاب‏هاى عرفانى است، در اين زمينه مى‏نويسد: «رؤيت حق و نيل به او با استمداد از روح خاتم رسولان است و نيز اين [كمال ]براى اوليا از مِشكات ولىّ خاتم ميسّر است و همه اسما تحت اسم جامع داخل مى‏باشند. نبوت انبيا از نبوت محمدى گرفته شده است، [زيرا] نبوتِ دورى به كمال رسيد و بر او ختم شد؛ پس مرتبه ولايت ماند كه باطن نبوت است و منقطع نشده و به حسب استعداد، هر ولى را چيزى از ولايت به ظهور مى‏رسد تا آن‏گاه كه تمام آن مراتب در [انسان ]مستعدى كامل، به ظهور مى‏رسد، ولايت نيز به وى ختم مى‏شود و او را ختم ولايت نامند.»(39)

اين نوع قرائت از خاتميت، به مبانى عرفانى بر مى‏گردد و مطابق گفتار عارفان، ختم نبوت به رسالت تفسير مى‏شود و پس از آن، ولايت كه تداوم بخش راه رسالت و نبوت است، آغاز مى‏گردد. در اين برداشت نيز، نزول فرشته‏اى در كار نيست. هم اكنون نيز ولىّ زمان و قطب عالم امكان، امام عصر(ع) كانون فيض الهى و اداره كننده جهان هستى قلمداد مى‏شود.

ملا صدرا در باره خاتميت مى‏گويد: «بدان و آگاه باش اگر مقصود از وحى، آموزش ذات اقدس حق بندگانش را به علم لدنّى و افاضى باشد، هرگز وحى منقطع نمى‏شود؛ اين وحى، جنبه كلى و فراگير دارد [و] هر كسى به مناسبت ظرفيت از آن بهره‏مند مى‏باشد. آن وحى كه پايان پذيرفته، وحى خاصى است كه به وسيله فرشته وحى بر قلب و گوش پيامبر اسلام نازل مى‏شد و به همين جهت او را خاتم انبيا مى‏گويند، چرا كه وحى بدين معنا، به وسيله او پايان پذيرفت.»(40)

پاسخ به يك پرسش‏

شايد اين پرسش در اذهان بعضى افراد ايجاد شود كه چگونه ممكن است كتاب وحى و نبوت، خاتمه پذيرد و حال آن كه جامعه انسانى پيوسته در حال سير تكاملى است و چه بسا در آينده از نظر علمى به ترقيات شگفت انگيزى برسد كه نيازمند شريعت تازه‏ترى باشد؟

پاسخ اين پرسش، در طى مباحث روشن شد، ولى با افزودن نكاتى، به صورت جامع‏تر پاسخ مى‏گوييم.

به طور كلى، بعثت پيامبران در هر زمان و مكانى براى اين بوده كه دين حق را به مردم ابلاغ نمايند و دين هم مجموعه‏اى از عقايد، احكام و اخلاق است. عقايد و اخلاق دينى، مشتمل بر تعريف مبدأ جهان، كيفيت پرستش و نيايش ذات اقدس حق، شناساندن نفس و راه تهذيب آن، بيان احكام و اخلاقيات و قوانين عادلانه در بعد سياسى، اقتصادى و اجتماعى و نيز بيان حوادث بعد از مرگ و عالم برزخ و قيامت و ارتباط آن با اعمال و عقايد انسان مى‏باشد تا ايمان به قيامت، ضمانت اجراى احكام دينى باشد؛ مجموعه اين تعريف‏ها و تهذيب‏ها، باعث تغيير بينش و تفكرات دين‏باوران مى‏گردد. البته پيامبران با ارائه احكام و مقررات، مصالح كلى جامعه انسانى را در نظر گرفته‏اند، نه مصالح جزئى را كه يك سلسله امور فرعى، جنبى و اجتهادى است.

اصولاً قوانين موضوعه، جنبه اعتبارى و قراردادى دارد و همراه تكامل و مصالح بشرى، تغيير مى‏كند؛ به عنوان مثال پيامبران نيامده‏اند تا قيمت اجناس را ثابت نگه دارند يا نوع تغذيه، كسب و تجارت و مسكن و پوشاك مردم را مشخص كنند. قرآن مى‏فرمايد: «و يحلّ لهم الطيبات و يُحرّم عليهم الخبائث ...؛(41) طيبات را حلال ساخت و خبائث و چيزهاى ناپاك را حرام نمود». تشخيص مصاديق آنها تا قيامت بر عهده علم و تجربه و عقل و فهم مردم است؛ به عبارت ديگر پيامبران موظف بودند احكام و دستورات دينى را ابلاغ نمايند و حلال و حرام و حدود و ثغور آن را مشخص نمايند.

شريعت‏هاى پيشين به تناسب زمان و مقتضيات دوران، احكامى را مقرر كردند تا اين كه نوبت به خاتم پيامبران رسيد و بسيارى از حرام‏هاى موقت، حلال شد و شمارى از احكام، تغيير يافت. هنگامى كه انسان به بلوغ فرهنگى و عقلانى رسيد، قرآن و سنت، كليات و جزئيات و احكام ثابت و متغير را بيان كردند. مسئله امامت نيز براى تبيين فروع و اصول و مبارزه با بدعت‏هاى دينى و بيان مسائل تازه و حل معضلات مذهبى مطرح گرديد و مجتهدان جاى‏گزين پيامبران تبليغى شدند و به اصطلاح، دين كامل شد: «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام دينا فمن اضطرّ فى مخمصة غير متجانف لاثم فان الله غفور رحيم.»(42)

از حسن اتفاق، آيه اكمال دين از يك سو، پس از بيان و يا تثبيت احكام جديد آمده و از سوى ديگر، بعد از اعلام خلافت و امامت على (ع) نازل شده است، كه هر دو، قرينه خوبى براى خاتميت اسلام است. همان گونه كه در مجامع حديثى شيعه و سنّى آمده است كه پيامبر اكرم (ص) در حجة الوداع فرمود: «ما من شى‏ء يقربكم الى الجنة و يباعدكم عن النار الا و قد امرتكم به و ما من شى‏ء يقربكم الى النار و يباعدكم عن الجنة الا و قد نهيتكم عنه»؛(43) مضمون كلام پيامبر اين است كه تمام عوامل خوش بختى و بدبختى و حلال و حرام را به شكل كلى و جزئى گوشزد كردم و از بيان هيچ يك از عوامل تكامل و انحطاط، براى مردم فروگذار نكردم.

وانگهى، اسلام حامل دو نوع احكام و مقررات است: احكام ثابت و متغير. احكام كلى و ثابت، آن رشته قوانينى است كه امروزه اساس قواعد كلى را بنيان گذاشته است كه در طول زمان مى‏تواند پاسخ‏گوى نيازهاى انسان باشد؛ چنان‏چه يك سلسله قراردادهاى اجتماعى، اقتصادى، حقوقى و سياسى جديدى پيدا شده كه در عصر نزول سابقه نداشته است؛ مانند بيمه، معاملات اينترنتى و... كه همه آنها با قاعده كلى «اوفوا بالعقود» قابل تفسير است؛ همان گونه كه: «احل اللّه البيع و حرّم الربا» نيز تمام اشكال خريد و فروش‏ها و انواع ربا را در بر مى‏گيرد. هم چنين است قاعده «لا ضرر و لا ضرار فى الاسلام» و يا قاعده «لا حرج» و ساير قواعد فقهى كه توجيه‏گر تمام نيازها و پديده‏هاى اجتماعى و اقتصادى است. مضاف بر اين كه مسئله «حفظ نظام» و «تقديم اهمّ بر مهم»، مى‏تواند حلّال بسيارى از مسائل و مشكلات باشد و به يارى اجتهاد پويا، مسلمان را از بن بست‏ها بيرون آورد.

نكته ديگر اين كه منسوخ شدن بعضى از احكام و آمدن احكام جديد، به دليل ازدياد علم بشر و پيش‏رفت تكنولوژى نبوده است، چرا كه علم و صنعت هم اكنون نيز در حال تكامل و ترقى است و تكاليف انسان‏ها را تغيير نمى‏دهد؛ بلكه فلسفه اصلى آن، فقدان استعداد و عدم ادراك دستورهاى كلى و ثابت اسلام بوده است. به همين دليل، ناگزير دستورهاى جزئى و موقت داده مى‏شد كه طبيعتاً نسخ مى‏گرديد. قرآن مى‏فرمايد: «فبظلمٍ من الذين هادوا حرّمنا عليهم طيّبات احلت لهم؛(44) به دليل ظلمى كه يهودى‏ها روا داشتند، به طور موقت چيزهاى پاكى را بر آنان حرام نموديم» تا ايشان را تربيت نماييم؛ چنان‏چه به علل ديگرى، از صيد ماهى در روز شنبه ممنوع شده بودند، ولى آنان به شكلى مخالفت كرده و مورد لعن قرار گرفتند.(45) اما چنين مقررات غليظ و شديدى از آيين خاتم انبيا (ص) برداشته شد، مگر اين كه خود انسان با اختيار و آزادى، طيبات را بر خود حرام نمايد.

پرسش‏هاى متن درسى مقطع ديپلم و بالاتر

1 . كدام گزينه مورد تأييد نويسنده مقاله نيست؟

الف - خاتم به مفهوم زينت است.

ب - رسول اكرم (ص)، پايان دهنده سلسله پيامبران و رسولان است.

ج - به دليل اين كه انگشتر ابزار ختم نامه‏ها بوده، خاتم ناميده شده است.

د - هر پيامبرى كه مقام نبوت را داراست، رسول نيز هست.

2 . موضع‏گيرى آگاهان اهل كتاب كدام است؟

الف - مخالفت با همه معجزات پيامبر اكرم (ص) .

ب - سحر دانستن همه معجزات پيامبر اكرم (ص).

ج - بهانه جويى.

د - موضع‏گيرى در برابر ادعاى بشارت‏ها.

3 . پيامبران راستين در چه چيزهايى با هم تفاوت داشتند؟

الف - اصول دين.

ب - بخشى از فروع دين.

ج - مجموع فروع دين.

د - بعضى از اصول دين.

4 . كدام گزينه از نظر اسلام تغييرپذير است؟

الف - اصول كلى زندگى بشر.

ب - اصول اعتقادى.

ج - عناوين كلى.

د - مقررات جزئى و مقطعى.

5 . جمله «اهل كتاب، حضرت محمد (ص) را مانند پسران خود مى‏شناسند»، از كيست؟

الف - پيامبر اكرم (ص).

ب - حضرت على (ع).

ج - امام صادق (ع).

د - قرآن كريم.

6 . دلايل عقلى در بحث خاتميت:

الف - با بهره‏گيرى از آيات قرآن تناسب ندارد.

ب - از شواهد تاريخى نيز استنباط مى‏شود.

ج - به شواهد تاريخى و آيات قرآن مربوط نيست.

د - قابل ارائه نيست.

7 . پيامبر اكرم (ص) از دودمان كدام يك از پيامبران به شمار مى‏رود؟

الف - حضرت موسى (ع).

ب - حضرت اسحاق (ع).

ج - حضرت اسماعيل (ع).

د - اسباط بنى اسرائيل.

8 . كدام گزينه بر ابديت آيين پيامبر خاتم دلالت دارد؟

الف - بشارت عهدين.

ب - اعجاز جاودانى قرآن.

ج - نويد حفظ و حراست قرآن از گزند هر نوع تحريف و ابطال.

د - هر سه گزينه صحيح است.

9 . ختم نبوت به چه معناست؟

الف - آغاز حاكميت عقل.

ب - آغاز حاكميت علم.

ج - پايان دوره ضرورت دين.

د - پايان تجديد اديان و نزول وحى.

10 . به چه دليل انسان‏هاى اوليه قادر نبودند عالى‏ترين تعاليم دينى را بياموزند؟

الف - عدم بلوغ فكرى.

ب - تشديد اختلافات.

ج - بى نيازى.

د - اندك بودن آنها.

11 . بر اساس تفسير مرحوم دكتر شريعتى، ديدگاه اقبال در باره خاتم انبيا بودن پيامبر كدام است؟

الف - آن‏چه پيامبر (ص) براى انسان‏ها گفته است، تا ابد كفايت مى‏كند.

ب - انسان قادر است پس از پيامبر و بر اساس طرز تربيت به دست آمده، بدون وحى و نبوت جديد به زندگى خود ادامه دهد.

ج - پيامبرى پايان يافته است، اما وحى در شكل جديدش ادامه مى‏يابد.

د - هدايت عقل تجربى، جانشين هدايت وحى الهى است.

12 . اين عبارت، بيان‏گر ديدگاه كيست؟ «حكمت تجديد بعثت، به طور كلى منتفى شده است.»

الف - محمد اقبال.

ب - دكتر سروش.

ج - شهيد مطهرى.

د - دكتر شريعتى.

13 . از ديدگاه نويسنده مقاله، كدام تفسير در باره اظهارات محمد اقبال و دكتر شريعتى صحيح است؟

الف - هدايت عقل تجربى، جانشين هدايت وحى الهى است.

ب - دين و مفاهيم آن، در محدوده تفكرات شخصى و معنويت فرد قرار دارد.

ج - امروزه ميدان دار واقعى زندگى بشر، عقل و علم، منهاى وحى است.

د - اسلام و قرآن به يارى اجتهاد زنده، همراه با بهره‏گيرى از علوم بشرى و تجربه‏هاى اجتماعى، براى اداره انسان‏ها كافى است.

14 . آيه «و لكلٍّ جعلنا منكم شِرعَةً و مِنهاجاً» به چه چيزى اشاره دارد؟

الف - پايان نبوت‏ها.

ب - تغيير شريعت‏ها.

ج - ثبات دين.

د - دوام فلسفه بعثت.

15 . در عصر خاتم پيامبران (ص)، قرآن و سنت، عهده‏دار چيست؟

الف - بيان كليات و جزئيات و احكام ثابت و متغير.

ب - تبيين فروع و اصول.

ج - مبارزه با بدعت‏هاى دينى و بيان مسائل نوظهور.

د - تبليغ اصول ثابت اديان گذشته.

پى نوشت‏ها:

1) آل عمران (3) آيه 19.

2) همان، آيه 85.

3) آل عمران (3) آيه 67.

4) بقره (2) آيه 253.

5) احزاب (33) آيه 40.

6) المنجد، ذيل واژه ختم.

7) بحارالانوار، ج 37، ص 253 و 289.

8) همان، ج 1، ص 15.

9) وسائل الشيعه، ج 8، ص 555.

10) صحيح مسلم، ج 4، ص 1791، حديث 20، 21، 22 و 23؛ مجمع البيان، ج 8 - 7، ص 362، اين حديث در صحيح بخارى، مسند احمد حنبل، صحيح ترمذى و سنن نسائى آمده است.

11) اصول كافى، ج 2، ص 18.

12) تفسير كبير، ج 15، ص 23.

13) بقره (2) آيه 146.

14) روح المعانى، ج 7، ص 103 و مجمع البيان، ج 3، ص 282.

15) برداشت از: تفسير درالمنثور و بسيارى از تفاسير شيعه و سنّى.

16) انجيل يوحنا، باب 15، جمله 26.

17) همان، باب 14، جمله 16؛ فخر رازى در جلد بيست و نهم تفسير كبير خود، صفحه 313 عين همين كلمات را از انجيل يوحنّا به عربى ترجمه كرده است.

18) اين كتاب در كتاب‏خانه مجلس شوراى اسلامى موجود است.

19) انجيل يوحنا، باب 14، جمله 16.

20) همان.

21) مقدمه كتاب انيس الاعلام از هدايت دوم.

22) فصل هفتم، جمله‏هاى 17 و 20.

23) اسراء (17) آيه 19.

24) نحل (89) آيه 16.

25) بحارالانوار، ج 23، ص 106؛ ميزان الحكمه، ج 1، ص 191.

26) مستدرك، ج 17، ص 320؛ بحارالانوار، ج 2، ص 22.

27) اشاره به انواع وحى است؛ از وحى به زنبور عسل گرفته تا مادر موسى (ع)، وحى تكوينى، الهامات قلبى و وحى پيامبرى.

28) اشاره به وحى تكوينى است: «و اوحى فى كل سماء امرها» و يا «اوحى الى النحل ان اتخذى من الجبال بيوتا» كه اين وحى به زنبور عسل اختصاص ندارد. وحى تكوينى و غريزى در واقع بيان گر خاصيت عمومى حيات است؛ چنان چه وحى تشريفى نيز براى ادامه حيات عقلانى و معنوى است.

29) احمد صدرحاج‏سيدجوادى، كامران فانى و بهاء الدين خرمشاهى، دائرة المعارف تشيع، ج 7، ص 8 و 9.

30) ر.ك: بازسازى انديشه اقبال، ص 143.

31) مجموعه آثار، اسلام‏شناسى، ج 3، ص 63.

32) مقدمه‏اى بر جهان بينى اسلامى، ج 3، وحى و نبوت، ص 48.

33) ر.ك: مجله نقد و نظر، شماره 30 - 29، بهار و تابستان 82.

34) فربه‏تر از ايدئولوژى، ص 277.

35) شورى (42) آيه 13 و 14.

36) مائده (5) آيه 48.

37) مجله آئين اسلام، سال اول، شماره 43، 22/10/1323.

38) همان، سال دوم، شماره 11، 18/2/1324.

39) احمد صدرحاج‏سيدجوادى، كامران فانى و بهاء الدين خرمشاهى، دائرة المعارف تشيع، ج 7، ص 2 و 3.

40) مفاتيح الغيب، ص 13.

41) اعراف (7) آيه 157.

42) مائده (5) آيه 3.

43) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 14، ص 232؛ علل الدار قطنى، ج 5، ص 273؛ بحارالانوار، ج 20، ص 126؛ مستدرك سفينة البحار، ج 8، ص 331 و ج 7، ص 404. گفتنى است اين حديث با اندك اختلافى در عبارات، از كتاب‏هاى روايى شيعه و سنّى نقل شده است.

44) نساء (4) آيه 160.

45) بقره (2) آيه 65.